

۲

روایت شیفتگی بانویی که خانه‌اش
سال‌ها محفل قرآن خوانی محله بود

نقش پررنگ طایفه خانم در اسماعیل آباد

حمیده صفائی در گذر روزگار، گاهی چهره‌هایی را می‌یابیم که اهل معرفت و عمل‌اند؛ چهره‌هایی که در سکوت و بی‌ادعایی، زندگی روزمره خود را به صحنه‌هایی از ایثار و گذشت تبدیل می‌کنند و بی‌هیچ چشمداشتی، زکات علم و عملشان را می‌پردازند.

این گزارش، روایتگر زندگی طایفه سروری، یکی از گنجینه‌های پنهان محله اسماعیل آباد است؛ بانویی که داستان متفاوت زندگی‌اش از دوازده سالگی آغاز شد، درست زمانی که به خانه پخت رفت.

او به دور از خانواده، راه تازه‌ای برای زندگی‌اش در پیش گرفت. به جای آنکه دوری و تنهایی را بار سنگینی بر دوش خود ببیند، آن را فرصتی یافت برای بخشیدن چیزی ارزشمند. سروری تصمیم گرفت که این ساعات خالی را با نوای قرآن پر کند؛ نه فقط برای خود، بلکه برای دیگران. بنابراین، هر روز با صبر و حوصله، به آموزش قرآن به کودکان مشغول شد و این اول راه او بود.

* محفل انس از خانه به مسجد *

محفل گرم و روح‌نواز قرآن، کماکان در خانه‌های محله برپا بود و نوای ملکوتی آن، فضا را از برکت و معنویت لبریز می‌کرد. اما گویی تقدیر، نقشه‌ای دیگر در سر داشت. رویدادی ساده، بستری شد برای انتقال این حلقه‌های معرفت به مسجد.

طایفه خانم سروری با لبخندی که همچنان بر لب دارد، از آن خاطرات تعریف می‌کند: «ابتدا آموزش در خانه خودم برگزار می‌شد. اما رفته رفته، خانم‌هایی که در این جلسات شرکت می‌کردند و دل بسته این فضای روحانی شده بودند، می‌گفتند: «ارزو دارند برکت آیات قرآن در خانه‌های آن‌ها نیز جاری شود. آن‌ها تقاضا کردند که جلسات قرآن، به صورت چرخشی در خانه‌هایشان برگزار شود.»

این رسم جدید، مدتی به خوبی و خوشی برقرار بود. گردهمایی‌هایشان صمیمانه، ساده و بی‌الایش بود و همه تنها برای کسب فیض گردهم جمع می‌شدند. اما کم‌کم، تغییراتی در این محفل با صفا ایجاد شد. گویا میزبانی و پذیرایی، از هدف اصلی پیشی گرفت. برخی از خانم‌ها سعی می‌کردند با بهترین میوه‌های فصل، از میهمانان خود پذیرایی کنند.

سروری ادامه می‌دهد: «آن سادگی و بی‌ریایی اولیه، رفته رفته جای خود را به تجملاتی هرچند کوچک داد. این تغییر، برای جمعی که تنها به دنبال آموزش قرآن و آرامش و معنویت آن بودند، خوشایند نبود. برخی از بانوان گلایه‌مند شدند و فضای جدید را با اهداف اولیه جلسه همخوان نمی‌دیدند. در نهایت برای بازگشت به اصل معنویت، پیشنهاد دادند که محفل قرآن به مسجد منتقل شود.

او تعریف می‌کند: «وقتی مراسم را به مسجد آوردیم، هر هفته بین شصت تا هفتاد نفر از خانم‌های محله در جلسه قرآن شرکت می‌کردند. انگار مسجد، برکت بیشتری داشت و آن محفل کوچک خانگی، در خانه خدایه‌تر نشسته بود و خیلی‌ها آن را می‌شناختند. محفل قرآنی بچه‌ها هم که هر تابستان برگزار می‌شد، به مسجد آمد. اما روزی‌هایی که در مسجد مراسم یا برنامه‌ای بود، کلاس را تعطیل نمی‌کردند و طایفه خانم در خانه‌اش میزبان آن‌ها می‌شد.

* کوچ به اسماعیل آباد *

زمانی که دنیا برایش تازه داشت رنگی دیگری گرفت، خانواده عمویش به خواستگاری‌اش آمدند. طایفه خانم می‌گوید: «آن روزها مثل الان نبود که بگوئیم این را می‌خواهیم یا نه. هر چه بزرگ‌ترها می‌گفتند، همان بود.

گویی تقدیر به جای او تصمیم گرفته بود. پس بی‌آنکه سخنی بر زبان بیاورد یا نظری بدهد، به عقد پسر عمویش درآمد.

او که در دل محله بهشتی، در خیابان پارس بزرگ شده بود، حالا باید آماده سفر می‌شد؛ سفری به روستای اسماعیل آباد. این جدایی از دنیای آشنا، برای دل کوچکش دشوار بود.

به قول طایفه خانم آن زمان، وسایل ارتباطی و این همه وسیله برای رفت و آمد نبود؛ همین کمبودها مسیر را دورتر می‌کرد. او تعریف می‌کند: «به من گفتند بگذار مراسم را بگیریم، چه چیزه‌ات را بچینیم؛ دوست و آشنا بیایند ببینند، بعد تو را به شهر می‌بریم. طایفه خانم وقتی به این لحظه از خاطره می‌رسد، مکث می‌کند و لبخندی بر لبانش می‌نشیند و با آرامش ادامه می‌دهد: «خدا رحمت کند حاج آقا را! از همان دوازده سالگی من را به اینجا آورد، دیگر به شهر نبرد. همین جا ماندگار شدم. البته هیچ وقت کم و کسری نداشتم و هر چه می‌خواستم برایش مهیا می‌کرد.

* اولین مدرسه قرآنی *

در آن سن و سال، ورود به اسماعیل آباد برای او، قدم گذاشتن به سرزمینی ناشناخته بود. هیاهوی محله آشنا و پر جنب و جوش خودش، جایش را به سکوت و غربتی داد که دل کوچکش را می‌فشرد: «در این محله کسی را نمی‌شناختم؛ خیلی غریب و تنها بودم.»

اما در دل همین تنهایی بود که جرعه‌هایی در وجودش درخشید. نگاهی به کودکان محله انداخت و با خود اندیشید: «چه خوب است که به دختران و پسران قرآن یاد بدهم.» این ندای دل، سرآغاز مسیری شد که تنهایی او را به جمعیتی از عشق و معنویت تبدیل کرد.

خانه سروری، با آن حیاط بزرگ، به نخستین مدرسه قرآن او تبدیل شد. قسمتی از حیاط را مکتب می‌انداخت و کودکان مشتاق، روی آن می‌نشستند تا زمره‌های ملکوتی قرآن را بشنوند و بیاموزند.

طایفه که بین هفت تا ده سالگی‌اش در مکتب خانه‌ای نزدیک خانه‌شان قرآن را آموخته بود، دلش نمی‌آمد کودکان محله جدید از قرآن بی‌بهره باشند.

* آموزش قرآن از حیاط خانه به محله *

کم‌کم آوازه‌این کلاس پرمهر از دیوارهای خانه طایفه فراتر رفت. دختران نوجوان و جوان محله، به در خانه او آمدند و پرسیدند: «ممکن است به ما هم قرآن یاد بدهید؟»

خانم سروری با آغوشی باز، این پیشنهاد را پذیرفت و به آن‌ها گفت: «شما عصرها برای آموزش قرآن بیایید.» کم‌کم حلقه آموزش قرآنی او گسترده‌تر شد.

ماجرای آموزش‌های او به همین جا ختم نشد. زمره‌های شیرین قرآن، کم‌کم در کوچه باغ‌های محله پیچید. بسیاری از زنان و دختران محله دوست داشتند ساعاتی را پای درس او بنشینند و از چشمه سار معرفت قرآن جرعه‌ای بنوشند؛ چه آن‌هایی که سواد خواندن و نوشتن داشتند و چه افرادی که خط را هم نمی‌شناختند.

کم‌کم شاگردانش از تمام سنین بودند؛ از بچه‌های شش هفت ساله تا خانم‌های پنجاه شصت ساله. کار روزانه طایفه خانم، تدریس قرآن در سه شیفت مختلف در فصل تابستان برای سه گروه سنی شده بود. با بازگشایی مدارس، نظم کلاس‌ها تغییر کرد، اما عشق و علاقه او به آموزش قرآن کم نشد. او آموزش قرآن را به روزهای خاص هفته تغییر داد و در نهایت با نظر اهالی محل، برنامه قرآنی برای سه شنبه‌ها تثبیت شد. آن‌ها خواستند به جای اینکه همیشه میهمان خانه طایفه خانم باشند، دیگران هم از این محفل معنوی در خانه‌هایشان فیض ببرند.

